



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پیرایه سبک در غزلها

مقاله

رنسانس احیا شد و رونق گرفت. این احیای مجدد، توأم بود با علاقه شدید به زیورهای انجیل، که به نوبه خود می تواند نمونه ای از سنت کهن شعر «شبه مدیحه، شبه عشقی» به شمار رود، که غزلیات حافظ نیز ممکن است تداوم همین سنت باشد. اما حتی اگر نتوان رابطه وراثتی بین این دو سنت را ثابت کرد، همانندبهای سانت و غزل دست کم ارزش تحقیقی دارد، چه بررسی تطبیقی قالبهای مشابه ادبی گاه در رفع ابهامات یک سبک از طریق کند و کاو در مایه های مشابه سبک دیگر مؤثر است.

غزلهای حافظ و ساتنهای شکسپیر مضمونی یکسان دارند؛ عشق دردناک گوینده به فردی بی وفا و بوالهوس. تفاوت عمده میان این دو سبک، فرمال است و در نحوه برخورد با موضوع، راهبرد سانت شرح و تصریح است، حال آنکه راهبرد غزل، تلخیص و تلویح است. سانت بر روی جنبه ای خاص از دنیای سراینده تمرکز می کند (مثلاً یأس و حرمان، حسادت، زیبایی معشوق) و این جنبه را به کمال می پردازد.

غزلهای حافظ و ساتنهای (sonnets) شکسپیر، هر دو به لحاظ ابهام و کیفیت رازآمیز خود شناخته شده اند. اما شباهت این دو مجموعه شعر، بسی فراتر از این ویژگی است. هر دو، ترانه هایی عاشقانه اند به سبک اغراق آمیز و پرطمطراق، با الهام از اشخاصی مرموز که حتی جنسیتشان آشکار نیست (معشوق و معشوقه در حافظ، و بانوی سیاه، و پسر دلریا در شکسپیر) میان شاعر ایرانی قرن چهارده و نمایشنامه نگار انگلیسی قرن شانزده هیچ تأثیر یا رابطه ادبی مستقیمی نمی توان یافت. با این حال، نشانه هایی حاکی از رابطه غیرمستقیم میان سبک آن دو وجود دارد. میان این دو مجموعه غزلها و ساتنها چنان شباهت وسیعی از حیث گزینش استعاره و برخورد با مضمون و میزان اغراق هست که گویی هر دو شاعر اساساً یک گونه (genre) شعری را به کار می گیرند و سبک هر دو، ریشه در سنتی مشترک و دیرینه دارد. شکسپیر ظاهراً از سنت «آناکریانتیک» (anacreontic) الهام می گرفت که با شاعران لاتینی (خاصه هوراس) در اروپا رواج یافت و در دوران



شهرستان گیلان، گیلان

تکرار و تکرار

مجموعه مقالات علمی پژوهشی

خواننده وقتی با دنیای شعر آینه آشنا می شود که کلیه سائنها را خوانده باشد. غزل از تعدادی بیتهای نغز تشکیل می شود که با وزن و قافیه واحد به هم پیوسته اند. از آنجا که هر بیت به جنبه متفاوتی از تمنای شاعر می پردازد، ممکن است برای خواننده ناوارد، نامنظم و از هم گسیخته در نظر آید. از خواننده ایرانی انتظار می رفت که پیشاپیش با شیوه بلاغی گوینده آشنا باشد و گرنه اشارات فراوان و شگفت نهفته در غزل را در نمی یافت. در نظر شاعر ایرانی، عامل یکپارچگی شعر او آن بود که همه ابیات بر حوزه سخن او دلالت داشت. پس خوانندگان، ناهمگون ترین مجموعه ابیات ظاهرأ نامرتبط را به عنوان یک قطعه

می خوانند. سائنها را خواننده می تواند یک مجموعه سانت و سانس، می توان یک مجموعه سانت و سانس را خواند. چنانکه هر بیت به شعری مستقل تکامل یابد. بالعکس، غزل را می توان به عنوان مجموعه ای فشرده از سائنها در نظر گرفت. البته برخی غزلیات حافظ، مضمونی واحد دارند، و برخی سائنها شکسپیر، در حقیقت نه شعری مجزا و مستقل، که قطعه ای از منظومه ای بلند به شمار می آیند. هر چند غزل و سانس از نظر فرم با هم تفاوت دارند، اما در بعضی جنبه ها با هم بسیار مشابه اند. این تشابهات را می توان به تفصیل تا سطح تعبيرات و ترکیبات در نظر گرفت، اما این مقاله فقط به بارزترین وجوه همسانی می پردازد. اساساً همه سائنها شکسپیر را درباره «پسر زیبا» یا «بانوی سبزه» می توان به یک مایه واحد فروکاست: بی وفایی معشوق، زیبایی خارق العاده اش، یا غیبت و بی اعتنائی اش. خواهیم دید که نظایر مضمونی اکثر سائنها در ابیات حافظ نیز یافت می شود.

می توان گفت کل مایه های یک اثر ادبی، بازتابی است از دنیای سخن نگارنده اش. دنیای سخن هر دو شاعر ما از سه عنصر اصلی تشکیل شده است: گوینده، عشق او، معشوق او. این تحلیل بی هیچ ادعای ساختارگرایی، مقایسه ای منظم و مضمونی را از شیفتگی مشترک هر دو سراینده فراهم می آورد. مایه های مشترک ابیات حافظ و سانت های شکسپیر فراوان است، و اینجا به ذکر نمونه هایی بسنده می شود.

۱- هر دو به کرات از پیری خود ابراز تأثر می کنند:
او به یاوه جوانم می پندارد
هر چند می داند که بهار عمرم سرآمده است.

(سانت ۱۳۸)

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
تا سحر که ز کنار تو جوان برخیزم
(حافظ)

۲- هر دو سراینده مدعی اند که عشقشان چنان فراگیر و گسترده است که پس از فنای جسمشان نیز ادامه خواهد داشت:

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
کز آتش درونم دود از کفن برآید
(حافظ)

فقط خاک من به خاک بازمی گردد، که سزاوار اوست.
جان من، وجه اعلائی وجودم، همچنان از آن توست.
(سانت ۷۴)

۳- هر چند هر دو شاعر غالباً از سوز عشق می نالند، اما لحظات نادر کامیابی، آنان را سروری می بخشد و الا تر از هر کامیابی.
گل در بر و می در کف و معشوقه به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است
(حافظ)

و من اینک وصل تو را حاشا
به دولت پادشاهان نخواهم فروخت.
۴- هر دو جوانی و جمال چشمگیر معشوق را می ستایند و این ستایش گاه با اشاراتی به جفای او همراه است، هر چند این عیب گاه به عنوان نوعی «شر ضروری» پذیرفته شود.

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما، گل بی خار کجاست؟
(حافظ)

دیگر غم مخور از هر آنچه کرده ای -
گل بی خار کجاست، چشمه بی گل به کجا؟
(سانت ۳۵)

۵- طبعاً زیبایی معشوق چنان شگرف است که از هر آرایش و ستایش بی نیاز است:

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی ست
فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند
(حافظ)

هرگز ندیده ام که به آرایش نیاز باشد
هم از آن روست که رخسار تو را رنگی نیست
(سانت ۸۳)

در حقیقت زیبایی معشوق مطلق است و ورای زیباییهای طبیعت. در سانت ۹۹ می خوانیم که گلهای بوستان، زیبایی خویش را از جمال محبوب در بروده اند، مضمونی که در برخی ابیات حافظ نیز هست:

بر گلشن اگر بگذشتم چو باد صبح
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
۶- ستایش جمال محبوب اغلب همراه است با سرزنش جفای او. در سانت ۱۰۵ می خوانیم که ای کاش معشوق زیبا، مهربان و با وفا می بود. اما افسوس که:
حسن و لطف و وفا همواره از هم جدا مانده اند.
و هر سه هرگز در یک کس جمع نیامده اند.
وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی
و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان گشت
جهان بگیرد اگر دادگستری داند

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

۷- معشوق نه تنها غایب که وعده های دیدارش هم بی اعتبار است. سانت ۲۴ به صورت تمثیلی عهدشکنی را وصف می کند:

به روزی دلگشا وعده ام نمودی

بدون ردایم به شوق وصل به راهم انداختی

آنگاه ابرهای دون بر من فراز آمدند

و زیبایی ات را در بخاری زشت درنهفتند

به لابه گفت شبی میرمجلس تو شوم

شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد

پیام داد که خواهم نشست با رندان

بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد

۸- نه فقط غفلت معشوق، که بی وفایی اش نیز هر دو شاعر را

رنج می دهد:

راستی خواسته توست که پلکهای سنگین من

گشوده بماند در این شامگه بر یاد تو؟

نگران توام تا چشم بگشایی در جایی

به من بس دور و بس نزدیک به دیگری.

(سانت ۶۱)

خواهم بشد از دیده درین فکر جگرسوز

که آغوش که شد منزل آسایش و خوابت؟

حافظ در جای دیگر با بازی لفظی با مشتقات «حرم»، این مضمون

را جلوه ای خاص می بخشد:

روا مدار خدایا که در حریم وصال

رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

۹- سانت ۱۲۸ بر حسادت گوینده حتی نسبت به رقیبان بی جان

سروده شده است:

رشک می برم بر آن ساقه ها که چُست برمی جهند

تا از سرینجه های لطیف تو بوسه ای درربایند

در آن حال لبان مسکین من که باید آن میوه را برچیند

شرمسار از گستاخی درختان به کنار ایستاده است.

زلفش کشید باد صبا، چرخ سقله بین

کأنجا مجال باد وزانم نمی دهد

۱۰- مایه مشترک دیگر آنکه سروده هر دو مدیون معشوق است

و این نگرش به طور همزمان موجب تحقیر شاعر و تکریم معشوق

می شود:

لیک سرفرازم از آنچه سرودهام

که زاده از تو و مایه از تو ستانده است.

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد

خلق را وارد زبان مدحت و تحسین من است

۱۱- مکررترین مضمون سانت و غزل، ناله و گلایه از بی اعتنایی

معشوق است. اشعار مبتنی بر وصال یا دیدار در واپسین دم

کمیاب اند.

۱۲- هر دو شاعر نالان از آن اند که به جز التماس برای جلب ترحم

محبوب، راه دیگری برای نفوذ در او ندارند. معشوق به عنوان وجودی

مطلق، خودکفا، بی نیاز از عشق و مدیحه تصویر می شود. کیفیتی موسوم

به استغنا که رفتار و زیبایی فوق بشری یار را شامل می شود:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟

۱۳- به دلیل استغنا ی محبوب، شاعر وسیله ای برای جلب

محبت یار در اختیار ندارد. بنابراین او را چاره ای نیست جز تمنای

لطف یار، توأم با تضمین صداقت و بی آلابشی عشق او.

و این مضامین توأم با ابراز این مطلب می انجامد که ستایش

آنان فقط تعارفی به نیت دستیابی به پاداش نیست. در سانت ۲۶

گوینده از ذوق ورزی در ابراز عشق می پرهیزد و انفعال را تنها راه

جلب توجه یار می انگارد:

تا آن زمان که ستاره رهنمای من

به لطف و جمال خویش مرا رهنمون شود،

آنگاه می توانم به عشق تو بر خود ببالم

تا آن زمان خود را از تو نهان می دارم.

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که دوست خود روش بنده پروری داند

۱۴- یک مایه مشترک دیگر در هر دو شاعر، مضمونی است

نه چندان رایج در عاشقانه های معمولی. در این نمونه ها گوینده درباره

گذشت زمان و زیبایی رو به زوال محبوب به او هشدار می دهد و

تلویحاً می گوید که وعده دیدار را نباید خیلی به عقب انداخت:

گوشوار زر و لعل از چه گران دارد گوش

دور خوبی گذران است، نصیحت بشنوا

در آینه ات خواهی دید چگونه رخسارت فرومی کاهد

در ساعت خواهی خواند که دقایق زرین درگذرند.

این مقایسه مختصر میان رایج ترین تشابهات مضمونی غزلهای

حافظ و شکسپیر آشکارا نشان می دهد که همسانیه های آنان فراتر از

تشابهات معمول میان اشعار عاشقانه است. وجوه تشابهی همچون

نامعلوم بودن جنسیت یار، نکوهش بی وفایی و بی نیازی او، و

شیفتگی تقریباً مالیتولیبایی در قبال کمال و جمال معشوق ممکن

است تصادفی نباشد.

از سوی دیگر، از حیث سبک شناسی، بیان هر دو شعر

پرطمطراق و اغراق آمیز و اساساً بلاغی است، شاید از آن رو که

خواننده را مبهوت ممارست خود در فن سخنوری سازند. اگر این

نمایش ذوق و مهارت هدف اولیه سراینده به شمار آید، شاید اجزای

دیگر همچون درونمایه، اهمیت ثانوی داشته و بیشتر به عنوان

صناعات بلاغی به کار می رفته است. این امکان، پیش فرض سنتی

محتوای عرفانی حافظ، و نیز ویژگی خودزندگینامه ای سانه های شکسپیر

را زیر سؤال می برد. به گمان نگارنده، محتوای این اشعار، در واقع

محصول تسلط بر عناصر مختلف یک عرصه سخنوری مرسوم و

قالبی است. این عرصه سخنوری در مورد غزلیات هر دو شاعر، به

یک سنت کهن برمی گردد که شاید منبع مشترک هر دو شاعر باشد.

اشعار غنایی حافظ و شکسپیر چیزی را درباره زندگی شخصی

یا بافت ذهنی آنان فاش نمی کند، جز آنکه هر دو ادیبانی بزرگ و

درخشان بودند، آگاه به جاودانگی خویش:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دقتر نسیرن و گل را زینت اوراق بود

از گزند داس زمان هیچ روینده را زنهان نیست

مگر ترانه من که در روزگار نامده ماندگار است.

(سانت ۶۰)